



انسان شناسی در اندیشه مولانا جلال الدین محمد بلخی

نوشته: استاد نور آغا عظیمی

۲۵ فبروری ۲۰۱۷



دبیاچه

انسان، اشرف مخلوقات، در اندیشه دینی و قرآنی، جایگاه ویژه‌ی دارد و به نقش انسان بسیار تأکید شده است. انسان تنها موجودی است که خداوند (ج) از روح خود به او دمیده و هدف از آفرینش جهان را عبادت و تکامل انسان ذکر کرده است. یکی از راه‌های مهم خداشناسی، انسان‌شناسی است و هر انسانی که خودش را به درستی بشناسد؛ خدایش را شناخته است. چنانچه حضرت محمد (ص) می‌فرمایند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه.» ترجمه: هر که خود را شناخت، خدای خود را شناخته است (احادیث مثنوی، ص 167).

همانطوریکه بر همه گان هویدا است، عارفان روانشناسان و روان‌کاوان بزرگی بوده‌اند که در زمینه انسان‌شناسی تلاش بی‌شماری کرده‌اند و به دست آورده‌های مهمی دست یافته‌اند. به نظر عرفا، با عقل و استدلال نمی‌توان به معرفت حق دست یافت، بل با اشراق و مشاهده می‌توان خدا را شناخت و شرط این معرفت تزکیه نفس و صفای باطن و معرفت معنوی است.

مثنوی معنوی مولانا علاوه بر خداشناسی، در زمینه انسان‌شناسی نیز اهمیت وافری دارد. بی‌گمان یکی از بنیادی‌ترین اندیشه‌های مولانا، انسان‌شناسی اوست که توجه همه گان را به خود مبذول داشته است. از این رو می‌توان او را در میان همه انسان‌شناسان تاریخ، متماز دانست. او اوج و حضيض روان‌آدمی را بسیار دقیق موشکافی کرده است. انسان‌شناسی او، هم مبتنی بر روان‌شناسی است و هم مبتنی بر اخلاق. یعنی او از دید روان‌شناسی، چیستی و چگونگی روان انسان را بازگو کرده و از

دید اخلاقی فردی و اجتماعی، چگونه باید بودن انسان را در بیان آورده است. البته شماری از دیگر متفکران هم انسان را در این دو ساحت بررسی کرده اند، اما هیچکدام به دقت ظرافت هنری و عمق کاوش های مولانا درباره انسان سخن نگفته اند.

الآن، برای بالنده و پاینده و تابنده شدن گفته های خویشان به اندیشه مولانا در باب انسان شناسی و اصالت انسان، توجه می نمایم.

اصل انسان از خاک است:

گفته نسبت مرا از خاک—دانش	***	نام اصلم کمترین بندگانش
بنده زاده آن خداوند وحید	***	زاده از پشت خواری و عبید
نسبت اصلم ز خاک و آب و گل	** *	آب و گل را داد یزدان، جان و دل
مرجع این جسم خاکم هم به خاک	***	مرجع توهم به خاک ای سهمناک
اصل ما و اصل جمله سرکشان	***	هست از خاکی و آن را صد نشان
که مدد از خاک می گیرد تنت	***	از غذای خاک پیچد گ—ردنت
چون رود جان، میشود اوبازخاک	***	داند آن گور مخوف سهمناک
هم تو و هم ما و هم آسباه تو	***	خاک گردند و نماند جاه تو

(دفتر چهارم 2311-2318)

به گفته حضرت مولانا انسان چون از خاک است، خاک خوار است. آدمی آنچه را که در واقع از زمین می‌روید می‌خورد از همین سبب خاک خور است؛ آدمی اگر گوشت و سایر فرآورده های زمین را بخورد و چون این فرآورده ها از زمین رویده اند، بنابراین؛ انسان باز هم خاک خوار می‌باشد و می‌فرماید:

این دهان، خود خاک خواری آمده ست *** لیک خاکی ار که آن رنگین شده ست
این کباب و این شراب و این شکر *** خاک رنگین است و نقشین، این پسر
چونکه خوردی و شد آنها لحم و پوست *** رنگ لحمش داد این هم خاک کوست

(دفتر ششم 4705-4707)

از نظر مولانا انسان جامع اضداد است. انسان آمیزه‌یی از قوا و استعداد های متضاد است. مولانا با زبان تمثیلی خود این تضاد را به خوبی در بیان آورده است:

کاندرین یک شخص، هر دو فع هست *** گاه ماهی باشد او و گاه، شست
نیم مؤمن بُود، نیمیش گبر *** نیم احرص آوری، نیمیش صبر
گفت یزدان اشت فَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ *** باز مِنْكُمْ کافرٌ گبر کهن
همچو گاوی، نیمه چپش سیاه *** نیمه دیگر سپید همچو ماه
هرکه این نیمه ببیند، رد کند *** هرکه آن نیمه ببیند، گد کند

(دفتر دوم 608-604)

یا:

زانکه نیم از عیبستان بُده ست *** و آن دگر، نیمش ز غیبستان بُده ست

(دفتر دوم 3035)

یا:

این سوم هست آدمیزاد و بشر *** نیم او ز افرشته و نیمیش خر

(دفتر چهارم 1502)

یا:

ماند یک قسم دگر اندر جهاد *** نیم، حیوان، نیم حیّ با رشاد

روز و شب در جنگ و اندر کشمکش *** کرده چالیش آخرش با اولش

(دفتر چهارم 1521-1522)

یا:

زانکه دارد خاک، شکل اغبری *** وز درون دارد صفات انوری

ظاهرش با باطنش گشته به جنگ *** باطنش چون گوهر و ظاهر چوسنگ

ظاهرش گوید که ما اینیم و بس *** باطنش گوید: نکو بین پیش و پس

ظاهرش منکر که: باطن هیچ نیست *** باطنش گوید که: بنماییم بیست

ظاهرش با باطنش در چالش اند *** لاجرم زین صبر، نصرت می کشند

(دفتر چهارم 1010-1014)

حضرت مولانا، انسان را در موارد گونه گون مورد پیگیری قرار داده است:

- اصالت و ارزش انسان:

خداوند (ج) جهان را به خاطر انسان آفریده است و انسان جوهر آفرینش است و جهان عرض آن، یعنی همه جهان فرع وجود آدمی است و انسان هدف آفرینش است و خداوند (ج) تاج کرامت را فقط به سر انسان نهاده است، چنانچه می فرماید: «ولقد کرمانبانی آدم» (به تحقیق اولاد آدم را کرامت دادیم) (قرآن کریم، سوره اسراء، آیه 70).

مولانا:

تاج کرمانا بر فرق سرت *** طوق اعطیناک آویزبرت

جوهرست انسان و چرخ او را عرض *** جمله فرع و پایه اند او عرض

(دفتر پنجم 3584-3585)

خداوند (ج) انسان را در روی زمین خلیفه خود تعیین کرد و اشرف مخلوقات خویش ساخت و بنابر این انسان آینه جمال الهی است.

عظیم ترین هدیه ای که خداوند برای انسان اعطاء کرد همان بود که همه را برای او تعلیم داد؛ چنانچه خداوند در قرآن کریم می فرماید: «و علم آدم الاسماء کلها.» (و برای انسان نام های تمامی اشیاء را آموختاند.) (قرآن کریم، سوره بقره، آیه 31).

مولانا:

بوالبشر ک علم الاسماء مگسست *** صد هزاران علمش اندر رگست
رسم هر چیزی چنان کان چیز هست *** بهر پایان جان او را دادسست

(دفتریکم 5234-5235)

مولانا به مانند دیگر عارفانی که به باطن انسان خیلی توجه داشته اند و از جمله مهم ترین اصل در عرفا همانا (باطن) است که به ظاهر دنیا و مافیها توجه چندانی نداشته اند. مولانا هم اصل و اساس انسان کامل را در باطن او می داند، نه ظاهر و پیوسته می گوید که؛ ظاهر آراسته و پیراسته و زیبا انسان را نجات نمی دهد، بل باطن پاک او را نجات می دهد:

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را *** هیچ اطلس دست گیرد هوش را
در عذاب منکرست آن جان او *** گزدم غم در دل غمندان او
از بیرون بر ظاهرش نقش و نگار *** وز درون ز اندیشه ها او زارزار
وان یکی بینی در آن دلق کهن *** چون نبات اندیشه و شکر سخن

(دفترسوم 134-137)

و همچنان مولانای بزرگوار، برای انسان خطاب می کند که مگر اندیشه و بنش انسانی دیگر چیزی نمی تواند که حقیقت او را متظاهر و برملا و هویدا کند؛ چنانکه می گوید:

ای برادر، تو همان اندیشه ای *** مابقی تو استخوان و ریشه یی

(دفتر دوم 277)

یا:

تو نه یی این جسم، تو آن دیده یی *** واره یی از جسم گر جان دیده یی

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست *** هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست

(دفتر ششم 811-812)

قابل یاد آوری است که این همه ارزش و اعتبار آدمی در روح و دل اوست. دل اوست که از جنس فرشته است و رنه ظاهر انسان همان جنس حیوان است و ارزشی ندارد:

در حدیث آمد که یزدان مجید *** خلق عالم را سه گونه آفرید

یک گروه را جمله عقل و علم و جود *** آن فرشته است او نداند جز سجود

یک گروه دیگر از دانش تهی *** همچو حیوان در علف در فربهی

او نبیند جز که اصطل و علف *** از شقاوت غافل است و از شرف

این سوم هست آدمی زاد و بشر *** نیم او زافرشته و نیمش ز خر

نیم خر خود مایل سفلی بود *** نیم دیگر مایل عقلی بود

(دفتر چهارم 503-1497)

رابطه جسم و روح:

روح را خداوند (ج) در بدن یا جسم انسان از خودش دمید؛ چنانچه می فرماید: «نفخت فیه من روحی.» (من از روح خویش در او (آدم) دمیدم.) (قرآن کریم، سوره ص، آیه 72):

تن زجان و جان زتن مستور نیست *** لیک کس را دید آن دستور نیست

(دفتر 8)

در تفکر مولانای بزرگ، روح انسان در این جهان غریب و از وطن اصلی خویش دور افتاده است. روح مجرد است و در زمان و مکان جای نمی گیرد و همیشه باقی و پایدار است:

خود غریبی در جهان چون شمس نیست *** شمس جان باقیست او را انس نیست

(دفتر سوم 119)

همچنان روح قبل از تعلق به بدن یا جسم یک گره واحد بوده است. اما در هنگام تعلق به بدن مفترق و پراکنده گشته است. مثل نور خورشیدی که از یک جا می تابد، اما در درون خانه ها پراکنده می گردد:

مفترق شد آفتاب جـــــان ها *** در درون روزن ا بـــــدان ها
چون نظر در قرص داری خودیکیست *** وانکه شد محبوب ابدان در شکیست
تفرقه در موج حیـــــوانی بود *** نفس واحـــــد روح انسانی بود
(دفتر دوم 196-198)

جسم کشتی است و جان یا روح ملاح و یا جسم چادری است و جان شاهزاده ای که
به میهمانی آمده است:

صورت خرگاه دان معنیست ترک *** معنیست ملاح دان صورت ملک
(دفتر سوم 530)

و دیگر اینکه مولانا می گوید که جان انسان عیسی است و تن او خر او؛ کسانی که به
فکر پرورش خر هستند از پرده اسرار چیزی نمی دانند:

ترک عیسی کرده خر پرورده ای *** لاجرم چون خر برون پرده ای
(دفتر یکم 1850)

بدین دلیل تن انسان مانند خر است؛ چون خر هرگاه سبزه را ببیند به شتاب می دود و
تن هم مانند خر به طرف تغذیه گاه خویشتن می دود:

همین محل خر را و دست از وی مدار *** زانکه عشق اوست سوی سبزه زار
(دفتر یکم 1952)

و نیز با دست والایکه مولانا در تمثیل دارد؛ گاهی تن انسانی را به شتر و جان ویا روح را به پیامبر تشبیه میکند که در واقع در آن سوار است:

اشتر آمد این وجود خار، خوار *** مصطفی زادی برین اشتر سوار
اشتر تنگ گلی بر پشت تست *** کزنسیمش در تو صد گلزار رست

(دفتریکم 1966-1967)

و همچنان مولانا، گاه تن را به چراغ و روح را به روشنایی تشبیه کرده است:

آن چراغ این تن بود نورش چو جان *** هست محتاج فتیل و این و آن

(دفتر چهارم 427)

اکنون در ذهن ما این پرسش خطور می کند که: چرا روح به جسم تعلق پیدا کرد و راه یافت؟ چرا روح از عالم ملکوت به عالم جسمانی آمد و اسیر است؟ مهم ترین هدف خداوند (ج) از تعلق روح به جسم این است که جسم انسان متعالی گردد و عاشقانه در راه حق گام بردارد:

چون خداوند جسم را تبدیل کرد *** رفتنش بی فرسخ و بی میل کرد

صد امید است این زمان بردار گام *** عاشقانه ای فتی جل الکلام

(دفتر چهارم 535-536)

نفس و تزکیه آن:

نفس در زبان فارسی و عربی به معانی گوناگون به کار رفته است، چنانچه (جان، روح، روان، تن، شخص، نزدیک، همت و معانی فرعی دیگر...) و اما در قرآن کریم به معانی شخص و وجود هر چیزی به کار رفته است. به خصوص در انسان نفس به معنی وجود اعم از جسم و جان اوست.

نفس سه نوع است:

1- نفس اماره: نفسی که به بدی ها امر می کند.

2- نفس لوامه: نفسی که از کارهای بد پشیمانی می کند و ملامتگر است و آنچه را که نفس اماره بالسوء انسان را وادار می کند که کار منکر را انجام بدهد، در واقع نفس لوامه او را سرزنش و ملامت می کند که این کارهای منکر و زشت را انجام مده و به معروفات رو بیاورد.

3- نفس مطمئنه: نفسی که به سوی حق و حقیقت روی آورده است.

مولانا بارها از نفس اماره که تحت تأثیر شیطان است، انتقاد می کند. انسان وقتی که به دین روی می آورد؛ شیطان در درون او وسوسه می کند و او را از فقر و درویشی می ترساند:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد *** دیو بانگت برزند اندر نهاد

که مرو زان سو بیندیش او غوی *** که اسیر رنج و درویشی شوی

(دفتر سوم 4326-4327)

حتا شیطان انسان را چنان وسوسه می کند که کار دین را به فردا می گذارد؛ اما با مشاهده مرگ دیگران دوباره به سوی دین باز می گردد:

که هلا فردا و پس فردا — راست *** راه دین پویم که مهلت پیش ماست
مرگ بینی باز کو از چپ و راست *** می کشد همسایه را تا بانگ خاست
راز عزم دین کنی از بیم جان *** مرد سازی خویشان را یک زمان

(دفتر سوم 4320-4332)

یا:

همچنین هر شهوتی اندر جهان *** خواه مال و خواه جاه و خواه نان
هریکی زین ها ترا سستی کند *** چون نیابی آن خمارت می زند

(دفتر سوم 2258-2258)

انسان مانند ابلیس مغرور می شود و خودش را از دیگران برتر می داند. گرچه به ظاهر تواضع کند:

علت ابلیس اناخیری — دست *** وین مرض در نفس هر مخلوق هست
گرچه خود را بس شکسته ببند او *** آب صافی دان و س — رگین زیرجو

نتیجه گیری

بی گمان مولانا جلال الدین محمد بلخی از زمره عارفان و شاعرانی است که بیشتر تأکیدش بالای انسان و اصالت انسانی بوده است. او انسان را موجودی منطقی و عقلانی می داند و عقل را نخستین عطیة الهی می داند که خداوند (ج) به او اعطای کرده است. مولانا انسان را به دو بخش تقسیم می کند. یک بخش آن روح و دیگری جسم است. تنها روح انسان است که جاویدان و پایا می ماند. جسم آن از خاک است و به خاک باز خواهد گشت.

مولانا برای انسان خطاب می کند که ای انسان! همه ارزش و معنای تو همان اندیشه و تفکر توست و مابقی تو همه استخوان و ریشه است. چنانچه می فرماید:

آدمی فربه شود از راه گو

گاو و خر فربه شود از حلق و نوش

ای برادر تو همان اندیشه ای

مابقی تو استخوان و ریشه ای

به همین ترتیب، مولانا در باب انسان می گوید که اندیشه انسان همان نامه و نسخه الهی است و نیز او آئینه زیبایی ها و جمال الهی است. پس، ای انسان! هرچه می خواهی از خودت طلب کن، زیرا که هیچ چیزی بیرون از تو نیست. چنانچه می فرماید:

ای سخة نامه الهی که تویی

ای آئینه جما شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم است

از خودت بطلب هر آنچه خواهی که تویی

(رباعی شماره ۱۷۵۹)

مولانا انسان به لحاظ معنوی عالم کبیر و به لحاظ مادی و جسمی عالم صغیر می داند.

ظاهر آن اختران قوام ما
باطن ما گشته قوام سما
پس به صورت عالم صغری تویی
پس به معنی عالم کبری تویی
پس به صورت آدمی فرع جهان
در صفت اصل جهان این را بدان
ظاهرش را پشته ای آرد به چرخ
باطنش باشد محیط هفت چرخ

به هر صورت، انسان از دیدگاه مولانا از اهمیت و اصلیت بالایی برخوردار است. مولانا به مانند دیگر عارفانی که به باطن انسان خیلی توجه داشته اند و از جمله مهم ترین اصل در عرفا همانا (باطن) است که به ظاهر دنیا و مافیها توجه چندانی نداشته اند. مولانا هم اصل و اساس انسان کامل را در باطن او می داند، نه ظاهر و پیوسته می گوید که؛ ظاهر آراسته و پیراسته و زیبا انسان را نجات نمی دهد، بل باطن پاک او را نجات می دهد:

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را *** هیچ اطلس دست گیرد هوش را
در عذاب منکرست آن جان او *** گزدم غم در دل غمندان او
از بیرون بر ظاهرش نقش و نگار *** وز درون ز اندیشه ها او زارزار
وان یکی بینی در آن دلق کهن *** چون نبات اندیشه و شکر سخن